

از این رو که جسم انسان پیوسته در معرض ناسازگاریها و مؤثرات نامالایم یا احساس بآن میباشد در انتقال از ناسازگاری بسازگاری یا احساس و تصور بآن، لذات و خوشیهای احساس میکنند که در حقیقت سلبی (دفع نامالایم) و مبهم و شبیه بلذت و آمیخته با احساس بهرنج و آلام است، و آن قسم از لذات جسمانی که ایجابی (درک مالایم) است از جهت اختلاف قدرت درک و شعور و توجه اشخاص متفاوت میباشد. اگر این بررسی اجمالی را درست و واقعی بدانیم نتیجه این است که عموم لذات جسمانی و مجموع آنها تام و پرمایه و پیوسته بنفس «دهاق» نیست.

از سوی دیگر چنانکه خلأ بدن از غذا و آب، درد گرسنگی و سوز تشنگی در بر دارد، خلأ نفس انسانی که میل فطری بدرك و عقیده و ایمان دارد، از عقاید صحیح و آراء محکم و معرفت و ایمان بحقایق موجب آشفتهگی خاطر و اختلال نفسانی میباشد، این خلأ و آثار آن خود بخود و برای انصراف از آلام نفسانی شخص را بسوی اشباع هر نوع لذات جسمی میکشاند، انصراف بسوی چنین لذات غیر واقعی و واژگون شدن در آن، شیفتگی بآنها را می افزاید و این لذات را در نظر فرومایگان و واژگون، بسیار مهم مینمایاند تا آنجا که برای رسیدن بآنها یا بدست آوردن وسائل (مانند قدرت جوئی و مال اندوزی) یکسره اندیشه و قوای خود را بکار میاندازند و با هر کس بکشمکش و کینه توزی بر میخیزند و نگرانی و کینه توزی هر چه بیشتر ریشه کرد، صفا و اطمینان و محبت و خوش بینی بیشتر از میان میرود و محیط را جهنمی میسازد. از این پس چون اینگونه لذات عادی میگردد، مانند همه عادات لذت بخش، مبدل بدفع آلام ناشی از آنها میشود. در جهت دیگر سر خوردگی از خوشیهای ناپایدار و وهمی و ریشه گرفتن کینه جوئیها و بداندیشیها، اینگونه نفوس را تا آن حد دچار بیماری طغیان نفسانی و طغیان بر حدود و حقوق میگردد که بگاند لذت برای آنها، گشودن این عقدهها و تسکین آلام نفسانی بوسیله آزار و شکنجه دیگران میشود.

۱- قضاوت به برترین و پست ترین لذات برای کسانی میسر است که به احوال یا تفصیل، لذت برتر را درک کرده یا بآن رسیده باشند، از اینجهت، طفل نابالغ لذت مردان بالغ، شهوی و مالجو لذت قدرت و مقام، و جاهل لذت عالم، و فاقد ایمان و تقوی لذت ایمان و تقوی را درک نمیکند، و قضاوت و نظر هر یک از اینها درباره مقام برتر، درست و واقعی نمیشود.

این ترتیب تنزل لذات و خوشیها ایستکه از خلأ نفسانی و ذهنی و خشکیدن سرچشمه لذات معنوی آغاز میشود تا بخلا جسم از هر احساس بلذات ایجابی سرایت میکند و پس از آن این موجود درآك و حساس و مجذوب بلذات واقعی (انسان) بصورت بیماری تخدیر شده و دردمند و سرکشی جهنمی و جهنم جایگاه درمیآید: «لَلطَّاعِينَ مَا بَأْسُ». درجهت مقابل، لذات و کامیابی متقین، از درکهای فطری و عقلی سرچشمه میگردد و از آن ریشههای ادراکات و حواس سیراب میشود. چون متقین - بهمان معنا و مقصود قرآن - سلامت نفس دارند، بیش از لذت بردن از رفع آلام، از لذات کامل ایجابی مربوط بحواس بهره مندند، و با شعور ایمانی مخصوص ریشه لذاتشان نافذ و خشک نشدنیست. و چون خلأ نفس و ذهن آنها را ایمان و عقیده فرا گرفته لذات ناشی از معارف ایمانیشان که مرتبط و متصل بحقایق ثابت است، دوام و ثبات دارد و افزوده میشود و همه جهات وجودشان را فرا میگردد. پس ظرف لذات متقین، پر، لبریز، پیوسته و پایان ناپذیر است، این حقیقت غیر مشهود در آخرت بصورت کامل مشهود درمیآید: «وَكَأْسًا دِهَاقًا».

لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا كِذَابًا : اگر ضمیر «فیها» راجع به «كأس» باشد، آیه بیان وصف ناشی از آن جام است: «متقین در اثر آن جام نه لغوی می شنوند و نه نسبت دروغ «دروغگوئی»، دروغ پردازی»، این معنا مطابق است با آیه: «لَا غَوْلَ فِيهَا وَلَا لَهُمُ فِيهَا يُنْزَفُونَ - از سوره صافات». و آیه: «لَا لَغْوَ فِيهَا وَلَا تَأْتِيمٌ - از سوره طور». و ممکن است که ضمیر «فیها» راجع به بهشت متقین باشد که آیات سابق آنرا نمایانده، و این آیه بدون حرف عاطف - مقام برتری از آنرا مینمایاند که متفرع، یا مترتب و مستقل از آنست: «متقین» با برخورداری از آن جام یا بعد از آن، مقام ولذات دیگر و برتری دارند که در آن نه لغوی می شنوند و نه تکذیبی.

گویا در آن مقام برین چنان جهت درك و نظر و چشم انداز آنان از مراتب زیرین بر میگردد که بدرك و مشاهده جمال و جلال مطلق سرخوشند، و آنچه آهنگ تسبیح و تحمید و تسایم است می شنوند: «دَعْوِیْمَ فِیْهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِیَّتِمْ فِیْهَا سَلَامٌ، و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین - یونس آیه ۱۰». در این مقام والا - گفتگو، ادعای آنان در آن بهشت: بار خدایا! پاك و منزهی تو. و درودشان در آن:

که برترین جایگاه متقین است، و در اثر «کأس دهاق» یا بعد از آن، بان میرسند، درك و شعورشان چنان بالا میرود و افزایش مییابد و چنان مقهور مشاهده اصول جمال، و خیر مطلق میشوند که از توجه به اشباح و اظلال و لذات ناشی از آنها، یکسره منصرف میگردند، با چنین مشاهده و درك و شعور برتر است که غیر-حقیقی و ناپایداری نمودهها و خواستهای پست تر آشکار میشود، زیرا در مراتب وجود، موجودات پست جز اظلال و نموداری از حقائق وجودی برتر نیستند، از این جهت درك و لذت، از این نمودهها و خیر از آنها، نیز غیر واقعی (لغو و کذب) است و در مرتبه درك آنها، درك کننده و درك شونده هر دو در مراتب پست «دنیا» تنزل یافته اند، درك کننده محکوم و مجذوب حواس ظاهر و وهم و تخیلات است، و درك شونده اشباحیست که حقائق آن در زیر پرده های متغیر و نموده های طبیعت و ماده، پنهان گشته، در این اختلاط حق و باطل، نور و ظلمت، اشباح حقائق و حقائق اشباح مینماید، و همین گونه درکها است که منشأ لذات و افتخارات و امتیازات میشود، و اینگونه امتیازات در لذات و خوشی های پست منشأ یاره سرائی (لغو) و دروغ پردازی میگردند و بمقیاس فرومایگی و پستی درك و شعور

→

سلام است؛ و آخرین گفتگوشان همین است که: سپاس آن خدا را است که پروردگار عالمیان است.

۱- چون لذات و خوشیها و امتیاز با آنها در حد مقدار درك، و کیفیت و کمیت آنست، سرخوشی و سرگرمی مردم دنیا به تصورات و تخیلات لذت انگیز و مظاهر آن ماسد مال و مقامات، برخورداری هر چه بیشتر از اینگونه لذات است، و اظهار اینگونه تخیلات و لغو گوئی و تکذیب یکدیگر برای خیال اندیشان لذت و امتیاز است و برای کسانی که چشم عقلشان باز گشته رنج است. این حقیقت را افلاطون حکیم از زبان استادش بصورت غار نشینانی تصویر نموده: مردمیکه از آغاز زندگی و از آنگاه که چشم گشوده اند، در عمق غاری روی باخرا آن، با غلهائی بسته شده اند، چنانکه جز جهت مقابل را نمیتوانند بنگرند، در بیرون غار و پشت سر آنها «سکو» دیوار کوتاهی است و اشخاصیکه مجسمه هائی از انسان و حیوان با خود حمل میکنند از کنار آن دیوار در حال رفت و آمد و گفتگو هستند، در پشت سر این اشخاص شعله آتشی افروخته است، در این تصویر، زندانیان مفلول جز سایه اشخاص و صدای آنان که در این غار منعکس میشود، چیزی نمی بینند و نمی شنوند، (این تصویر سقراط گویا بیان و تفسیری از آیه ۸ و ۹ سوره «یس» است: «انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فیهی الی الاذقان فهم مقمحون، وجعلنا من بین ابدیهم سداً و من خلفهم سداً فاغما بیناهم فهم لا یبصرون».

استکه یاوه سرائی و ادعای فهم درست و نسبت دروغ و نفهمی بدیگران رائج میگردد، و هرچه عالم (بفتح و کسر لام) برتر آید اختلاف در درك و دید کمتر، و محیط جلوه حقائق و درك و لذت از آن بیشتر میگردد، تا آنجا که «لا یسمعون فیها لغواً ولا کذاباً»^۱ گویا از اینجهت که توصیف و تمثیل این مقام برین و خوشیها و لذات ناشی از مشهودات و مسموعات آن بالاتر از فهم خاکنشینان پوشیده در پردههای طبیعت و حواس است، و از اینجهت که شنیدن، آخرین احساس است که از دور و منزلتهای گذشته مستور میرسد، و از اینجهت که وصف: «لا یسمعون...» در آن مقام برتر، دائم و مستمر میباشد، این آیه بر خلاف آیات قبل - : «ان للمتقین...» که با جملههای اسمیه و کوتاه آمده - با جمله فعلیه استمراری و تفصیلی، و نهی بعد از نفی ذکر شده: متقین از این پس دیگر هیچ گفتگوی نادرست و ناهماهنگ با عقل و اندیشه حقیقت بین خود نمی شنوند.

طبیعی است که این مفلولین، اشباح منعکس در این غار را حقایق، و صداها را از آن اشباح میپندارند. در نظر این بندیان غارنشین، شرف و برتری این است که کدام بیشتر آن اشباح را در ذهن خود ضبط کرده و سابق و لاحق آنها را می شناسد و از هر شعبی که از برابر چشمش میگذرد شبح آینده را توصیف میکند.

معلوم است که اگر از یکی از این بندیان اتفاقاً بندش گشوده شود و بتواند بیاید و به پشت سر بر گردد و چشمان خود را که بقاریکی عادت کرده در جهت نور بگشاید و بتدریج اصول آن اشباح را بنگرد و ببخواهد هم بندیان دیگر را از بند و تاریکی و توجه باشباح برهاند، مورد اهانت و استهزاء آنها واقع میشود.

آنگاه - سقراط (در کتاب هفتم از جمهوریت) میگوید: «این تمثیلی است راجع به گرفتاری نفس در زندان جهل و راه ارتقاء آن بسوی عالم عقل و خیر، اصلی که مبدء هر جمال و شکوهیست، همان مبدء است که در عالم محسوس نور حسی و مبدء آن (آفتاب) را پدید آورده و در عالم عقلی با قدرت مطلق خود حق و عقل را، پس از آن راجع به تهذیب نفس و تعلیم، باین نتیجه میرسد که حقیقت تهذیب و تعلیم بر گرداندن روی نفس بسوی همان خیر اعظم است. و تا آخر این کتاب طرق تربیت علمی و عملی را برای این تحول نفسانی مینمایاند.

۱- آنکه عاقل بود در دریا رسید
نور حق بر نور حس را کب شود
نور حس را نور حق تزیین بود
نور حسی میکشد سوی شری
ز آنکه محسوسات دون تر عالمی است
یک شر از وی هزاران گلستان
شد خلاص از دام و از آتش رهید
آنکهی جان سوی حق راغب شود
معنی نور علی نور این بود
نور حقیقش میبرد سوی علا
نور حق دریا و حس خون شبنمی است
از یکی نه نام ماند نه نشان.

جزاء من ربك عطاء حساباً : این آیه بیان علت و منشأ پادشاهی تقوا است : این پادشاهی جزای تقوا و حسن عمل ناشی از آنست - چون صفت و قدرت ربوبیت (پروردگاری) آنرا در هر جهت رشد داده و فرا آورده - بنابراین «جزاء» مفعول له برای فعل محذوف میباشد و لام «للمتقين» نیز همین را میرساند . و می شود که مفعول مطلق فعل محذوف «جزاهم» و برای تکریم پادشاه باشد . و می شود که آیه متضمن و متحمل هر دو معنی (تعلیل و تکریم) باشد : جزا، نفس عمل، و از روی استحقاق میباشد ، و قدرت ربوبیت با حساب و تقدیر حکیمانه آنرا بیش از آنچه هست میافزاید و پرورش میدهد و از این جهت بصورت عطاء و فضل از روی حساب درمیآید : «عطاء حساباً» .

این بیان کتاب حکمت «قرآن» در باره پادشاه تقوا مطابق نظام خلقت است که هر اصل خیر و بند زنده و کلمه طیبهای را با عطاء و فیض ربوبی و حساب مقدر می پروراند و بهره آور میکند، و ثمراتش را میافزاید :

«الم ترکیف ضرب الله مثلاً : کلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اكلها کل حین باذن ربها...» طغیان و شر و فساد و کلمه «خبیث» پلید، قابلیت رشد و بقاء ندارد و مشمول نظام کامل ربوبیت نمی شود : «ومثل کلمة خبیثة كشجرة خبیثة اجتمعت من فوق الارض مالها من قرار»^۱ . چون جزاء طاغیان و جهنم آنان خود نتیجه و تبدل باطنی و عمل آنان است و قدرت ربوبیت آنرا نمیافزاید، قرآن در بیان جزائشان بر «جزاء وفاقاً» چیزی نیفزوده .

اسم رب مظهر صفات علم و قدرت و حکمت است، زیرا پرورش کامل و حکیمانه اثر این صفات میباشد، و در اینجا اسم رب به «ضمیر» مخاطب که مقصود شخص پیغمبر است اضافه شده تا نمونه عالی و کامل تربیت را بنمایاند. این ربوبیت خاص، از همان ربوبیت عمومی عالمی پدید آمده :

رب السموات والارض وما بينهما الرحمن : رب (بکسر باء) بدل از «ربك» و (بضم)

۱ - سورة ابراهيم - آیا نمی نگری که خداوند چگونه مثلی زده! کلمه پاکیزه چون درخت پاکیزه - ایستکه ریشه آن ثابت و شاخهای آن در بالا گسترده است، بهره و بار میدهد هر هنگامی باذن پروردگارش .

۲ - و مثل کلمة ناپاک چون درخت ناپاک استکه از روی زمین برجسته و فر و ثباتی ندارد.

خبر از مبتداء مقدر (هو) یا مبتداء یا مبتداء برای «الرحمان» و الرحمان صفت یا خبر برای رب است: پروردگار تو همان او، پروردگار آسمانها و زمین و آنچه در بین آنها است، میباشد. آن پروردگار رحمان (بر رحمت عام و شامل) صفت رحمت، بیش از ربوبیت، مبدء لطف و فیض بیدریغ و سرشار است که هر مستعدی را فرامیگیرد، صفت ربوبیت، میسازد و آماده میکند؛ صفت رحمت، فراخور استعداد از هر سو و هر جهت و بصورتهای گوناگون میجوشد و فرامیگیرد.

« جلب غذا و هوا و حرارت ، و تغییر ترکیب و جریان خون مادر و تبدیل آن به شیر و جریان در غده‌های پستانی ، پس از تکوین در رحم، و محذوب و مسخر شدن قوای مادر و پدر پس از ولادت ، همه از آثار صفت رحمت است . اینها رشته های باریک و نظیفی از ربوبیت و رحمت عام و شامل میباشد که آسمانها و زمین و همه ذرات ریز و کرات عظیم را بهم پیوسته، چنانکه همه نمایاننده یک قدرت بی- پایانی است که در این دو صفت ظاهر میشود ، و عالم و عالمیان را ، خواه نخواه در جهت کمال و خیر پیش میبرد . »

انسان که مقهور و محکوم این قدرت است، اختیار و اراده بیش از اتّجاه نظر و انتخاب عمل و انطباق با این نظام عمومی قاهر نیست، تقوا همین اتّجاه و انتخاب و انطباق است که متقی را در آغوش ربوبیت و رحمت در میآورد و جزا و عطاء او را بمقتضای قوانین حساب شده، می افزاید. طغوا (طغیان) نیز بمقتضای نظام ربوبی پاداش دارد و طاعی را بسوی جهنم خود میکشاند، و حق هیچ چون و چرا برای کسی نیست :

لایملکون منه خطاباً : اگر ضمیر جمع «لایملکون» راجع بدانند بشندگان، و «من» برای منشأ و معنای «خطاباً» که نکره در سیاق نفی است هرگونه اعتراض و چون و چرا باشد، مقصود این است که: هیچکس حق هیچ چون و چرا و اعتراضیکه از منشأ «رب» باشد ندارد، منشأ چون و چراها کوتاه اندیشی و نادرست بینی است، نه، رب و رحمانی که مبدء کمال و خیر و رحمت بی پایان است .

اگر جمله «لایملکون» خبر از قیامت و ضمیر جمع راجع بد حاضران در آن عرصه، و «من» برای نسبت باشد، آیه مبین ظهور کامل اراده حق و قهر آن بر اراده و اندیشه و بیان کسانی است که در عرصه قیامت یا آخرین منزلگاه آن حاضر و ظاهر شده‌اند :

بر لوی از قرآن

و لام اشاره بمعروفیت آنست از نظر هدایت وحی و ایمان بآن و از جهت مشاهده آثار و مظاهر آن ، نسبت این روح به پیکره جهان مشهود و محسوس طبیعت ، نسبت ارواح جزئی به ابدانست، نسبت و ملازمت ملائکه بآن، نسبت قوای ادراکی، تعقل، حفظ، تخیل، حواس، و قوای تدبیری و تحریکی با روح انسانی است. روح انسانی (حقیقتش هر چه باشد) مبدء اراده و تنظیم و بکار انداختن قوای ادراکی و حرکتی است، و این قوا شعب و آلات و ادوات آن مبدء اراده میباشند. از این رو شخصیت واحدیکه همه اعمال و اعضاء ، بآن نسبت داده میشود همانست، اگر مراکز مغز و اعصاب را مبدء های ادراکات بدانیم (نه مظهرهای آن) باز منشأ اراده برتری باید باشد، چنانکه هست، تا بخواست او هر يك از این مبادی بکار افتد. با ادراکات و اعمال گوناگون است که شخصیت آن که در آغاز تنزل در بدن، یاد آمدن بصورت بدن، بسیط و غیر مستقل بوده، تشخص و استقلال می یابد، و تشخص و استقلال آن همی کاملتر میشود (عروج می نماید).

انسان چون نمونه کامل و فشرده ایست از عالم هستی، و آنچه دارد و با خود آورده از ظاهر و باطن همین عالم بوی افاضه شده، این عالم متشخص و واحد نیز، باید از آنچه

الکتریک ، صوت ، رنگ تبدیل می شود (این تموجات و تبدلات ، مظهري از تسبیح است که با هزاران زبان بروز میکند) . سپس بصورت ماده و عناصر اولیه ، و ترکیبات عالی و عالیتر و ظهور حیات ، و درك و تعقل در میآید ، از همین تموجات و صور است که فرشتگانی آفریده می شود و بیرواز در میآید و طریق عروج و تکامل را می پیمایند، و در پایان این روح اعظم با فرشتگان قیام میکنند .

نظر همه سران ادیان و فلاسفه بلند اندیش این است که در پایان، عالم یکسره بخیر و نور مطلق بر میگردد ، و ظلمت و نقس از آن زائل میگردد . اندیشه حکما و عرفای اسلامی این است که روح و عقل مطلق که اولین صادر از مبدء ربوبیت چون بطبیعت و تدبیر مادون روی آورده بصورت نفس در آمده ، و چون مشتاق برگشت بسوی مبدء و تنزیه و صفای ذاتی خود میباشد طبیعت و ماده را بحرکت آورده و باشوق ذاتی و تنظیم حرکات بسوی خیر و کمال و نور مطلق روی میآورد، همینکه بمقام اعلائی خود رسید، طبیعت و اقشار آنرا از خود خلع میکند و طبیعت چون قیام بخود ندارد متلاشی میشود و از میان میرود .

ظاهر آیات قرآن راجع بحشر و معاد و قیامت عمومی این است که باطن و ظاهر جهان و سراسر عالم بسوی مبدء و کمال پیش میرود : « الاالی الله ترجع الامور » ؛ از این نظر طبیعت و ماده لباس و قشر جدای از عالم عقول و نفوس نیست .

را، انسانکه مولود کوچک آنست دارد، سرشار باشد؛ همان اراده و قدرتیکه در بدن و قوای آن ظاهر شده و آن را اداره میکند، بصورت بالاتر و وسیع تر قوه متحرک و محرک (روح) جهان بزرگ است و آنرا بانظامات واحد بسوی کمال و خیر مطلق پیش میبرد، وقوا و شعب آن «ملائکه» در باطن و جهات عالم پراکنده اند. این روح اعظم (باصطلاح روایات و تفسیرها) در عالم طبیعت و دنیا، یا بصورت آن، تنزل مییابد، و خود و عالم را بسوی کمال و عروج پیش میبرد و در نهایت بصورت بارز و حقیقی خود با فرشتگانیکه مانند قوا و شعب نور خورشیدند، قیام میکند و پس از تکمیل عالم، خود و قوای پراکنده آن همه بجمع و وصف، میگردانند و بسوی مبدء المبادی و رب العالمین بر میگردند «وان الی ربك المنتهی». (مانند مهندس و بناء و کارگر که اندیشه و کارشان در میان مواد و قسمت های مختلف آنست و پس از تکمیل بنا فکر و عملشان از میان آب و خاک بیرون میآید و قیام میکند).

بنابراین که مقصود از روح، روح مدبّر عالم، و قیام آن و فرشتگان، فراغت از تدبیر و کمال و برگشت و قیام آنها بر رب العالمین باشد، این آیه از مسیر نهائی و حرکت غائی و قیامت کبرای عالم خبر میدهد، چنانکه آیه قبل از مسیر نهائی و قیامت انسان، یا انسان برتر «متقی» خبر داده.

لایتکلمون...: ضمیر جمع - بر حسب سیاق آیه - راجع به روح و ملائکه است، بنا بر این تکلم آنان باید متناسب وجودشان، نوعی از ابراز اثر و درک باشد، و بنا بر تعمیم، ضمیر جمع، مقصود همه حاضرین در قیامت کبری، روح، ملائکه، انسانها میباشد: چنان در آن مقام مقهور قدرت و سطوت حق میگردند که هیچگونه تکلم و ابراز وجودی از خود ندارند.

الامن اذنه الرحمن وقال صوابا: اگر فعلهای ماضی «اذن، قال» خبر از گذشته پیش از این قیامت باشد، مقصود اینست که: هیچکس قدرت تکلم و ابراز ندارد جز آنانکه بر طبق سنت الهی و رحمت شامل او، اذن دریافت کرده، و قابلیت دریافت اذن این است که بصواب - بحق و مطابق مصلحت و مشیت خداوند - سخن گفته اند، چه باطل و لغو از میان میروند و حق و صواب بقاء مییابد. و اگر خبر از مقامی است که بان

رسیده‌اند مقصود این است که کسانی سخن گویند که در آن مقام اذن دریافته و سخن بصواب گویند .

می‌شود که مورد استثناء گروه‌های دیگری از ارواح و نفوس مدبّرۀ عالم باشد: همه مقهور وجود وفانی در حق مطلق میشوند جز آنانکه بتدبیر شوون و امور خلق و تدبیر به‌اذن پروردگار و در طریق صوابند، زیرا خلق و تدبیر و تکمیل و قیامت باذن مبدء رحمت بپایان نمیرسد «کل یوم هوفی شأن» .

« از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که فرمود: ما ئیم بخداوند، همانهاییکه بآنان در روز قیامت اذن داده‌شده و گویندگان، پروردگار خود را تمجید میکنیم و بر پیغمبر درود میفرستیم، و برای پیروان خود شفاعت مینمائیم .»

ذالك اليوم الحق : اشاره است به «یوم یقوم الروح» که قیامت کبری باشد، یا اشاره به «یوم الفصل» است که آغاز طلوع قیامت میباشد. روزی است که غبارهای طبیعت و مواد متراکم جهان، و اشباح و سایه‌ها و انعکاسهاییکه از آن نمودار گشته و درهم آمیخته، از میان میرود - یا باصل خود بر میگردد - چون شب دنیا بپایان رسید حقائق و وجودهای اصیل و حقیقت هر چیز چنانکه هست آشکار میگردد .

فمن شاء اتخذ الی ربه ما یابا : برای انسانیکه بخواهد باین روز رسد و هستی خود را تحقق دهد و بحقائق پیوسته شود، راه همین است که (مشیت) اراده آزاد خود را (که یگانه موهبت انسانی است) بکار اندازد و با قدرت ربوبی که پروردگارش بوی داده بمبدء این قدرت و صفت گراید، همین صفت ربوبی است که انسان را از استعدادها و محرّکهای بسوی کمال و خیر، سرشار ساخته، و با پرورش استعدادهای عقلی و عملی، افاضات و کشف صفت ربوبی بیشتر میگردد تا یکسره مر بوب را بر میگردداند و از گهواره زمین که بر وی تنگ گشته میرهاند و بسوی «رب» و به «یوم الحق» میرسانند .

بالفانرا تنگ میدارد مکان
شیر در گهواره بر طفلان فشاند
طفلکانرا زود بالغ کن شها
تا تواند رفت بالغ بیدرنگ
تا تواند کرد بالغ انتشار

۱- این زمین چون گهواره کودکان
بهر طفلان، حق زمین را مهد خواند
خانه تنگ آمد از این گهواره‌ها
هان مکن ای گهواره خانه تنگ
خانه، ای گهواره رو ضیق مدار

انا انذرناکم عذاباً قریباً : این آیه و آیه بعدی بیان انذار و اعلامی است در پایان این سوره و بعد از بیان مراحل سیر انسان از مهد زمین تا یوم الفصل و نفع حیات ، و سقوط طاغیان در کمینگاه جهنم و دستکاری متقین تا مسیر نهائی انسان و جهان. انذار بعدایی است نزدیک، که هم بمقیاس زمان نزدیک است و هم بمقیاس ابدیت و نهایت و روز ربوبی که رحمت رحمانی - عام و شامل که دوبار ذکر شده - شامل و شفیع هر قابل و شایسته‌ای میگردد و از جهنمیکه در طریقتش بوده او را میرهاند، و همچنین این عذاب نزدیک است از این جهت که مایه آن باخود انسان و محصول عمل است: **یوم ینظر المرء ما قدمت یداه :** «یوم» ظرف برای «انذرنا» یا «عذاباً قریباً» است: انذار بهروز، یا عذاب قریب در روزیکه... «ما» استفهامیه یا موصوله است: آدمی بنگرد تا چه، آنچه، دو دستش پیش فرستاده. چه دست و سرانگشتان انسان مظهر اندیشه و اراده است، از آنستکه قبض و بسط، ظلم، عدل، نوشته، صنعت، و هر کار مؤثری صادر میشود و عکس العمل و آثار آن در نفس عامل و دیگران و محیط مربوط بآن ثبت و ضبط میگردد و تغییر صورت میدهد، چنانکه نیکوکار و بدکار هرگاه هشیار شود و بخود آید طلیعه‌ها و آثار بهشت و جهنم را از نزدیک مینگرد.

و یقول الکافر یا لیتنی کنت تراباً : در آنروزیکه ناظر و منظور از پرده بیرون آید و فاصله‌ها از میان برداشته شود، کافر که استعداد های عقلی و عملی بقدرت ربوبی خود را پوشانده یا ضایع کرده و طریقی بسوی «رب» پیش نگرفته - اتخاذ مآب بسوی او نکرده - و از استعداد های سرشارش جز جهنم و جهنمی نروئیده آروز میکند: که کاش

کمتر و بیمایه‌تر از خاک بود
جز فساد جمله پاکبها نجست
حسرتا! یا لیتنی کنت تراباً
همچو مرغان دانه‌ای می‌چیدمی
زین سفر کردن ره آوردم چه بود
در سفر سودی نبیند پیش رو
.....
در تزیاید مرجعت آنجا بود
آفلی، حق لایحب الالفین .

→
پس چو کافر دید کو در داد و جود
از وجود او گل و میوه نرسست
گفت واپس رفته‌ام من در ذهاب
کاش از خاکی سفر نکزیدمی
چون سفر کردم مرا ره آزمود
زان همه میلش سوی خاکست کو
.....
میل روحت چون سوی بالا بود
ور نگون سازی سرت سوی زمین

خاک بودم و در مرتبهٔ خاکی یا آنچه بنخاک بر میگردد می ماندم .
 این سوره در بیان «نبأ عظیم» و شواهد خلقت و منازل و مراحل انسان و جهان،
 با آیات و مقاطع کوتاه و آهنگ شدید و سریع شروع شده، و هرچه آیات به نهایت سوره
 که بیان مسیر بی نهایت است نزدیکتر میشود، هماهنگ با معانی، آیات و مقاطع
 طولانی و کشیده تر (فهرماً آهنگ حروف و کلمات آهسته تر) میگردد؛ آخرین آیهٔ این
 سوره طولانی ترین آیات آنست که با بیان و انعکاس آه و حسرت، و نالهٔ آرزوی کافران
 پایان میرسد، و مانند شعله، وجود آنان خاموش میشود .

در پایان پرتو سوره «نبأ» سه حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله، باید خواند
 و بیاد داشت، فرمود: فراگیرید سورهٔ نبأ و سورهٔ «ق» و سورهٔ «والنجم» و سورهٔ
 «والسما ذات البروج» و «سورهٔ والسماء و الطارق» را، چه اگر دریا بید آنچه را
 که در این سوره ها هست، هر کاربیرا که بآن اشتغال دارید و امید گذارید، با قرائت
 این سوره ها بخداوند تقرب جوئید چه بسبب اینها خداوند هر گناهی جز شرك
 را میآمرزد .

چون با آنحضرت عرض شد، ای رسول خدا! پیری زود سراغت آمد! فرمود:
 سورهٔ «واقعه» و «مرسلات» و «عم» و «إذا الشمس کورت» پیرم کرد .

فرمود: هر کس سورهٔ «عم یسائلون» را بخواند روز قیامت خداوند با او مشروبی
 خنک و گوارا بنوشاند! .

سورۃ النازعات در مکہ نازل شدہ ، ۴۶ آیت است .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

والنازعات غرقاً (۱) والناشطات نشطاً (۲) والسابحات سبحاً (۳) فالسابقات

سبقاً (۴) فالمدبرات امراً (۵) یوم ترجف الراجفة (۶) تتبعها الرادفة (۷) .

ترجمہ : سوگند بہ : برکنندگان سختی (۱) و رهاشوندگان سبک سیر (۲) و شناکنندگان بسشناور (۳) پس پیشروانی بس پیشگیر (۴) پس پردازندگان وانجام دهندگان فرمان (۵) روزیکہ بہ لرزہ درآید و برکنندہ شود آن برکنندہ شونده لرزندہ (۶) در پی آن درآید، آن از پی درآیندہ (۷) .

شرح لغات:

نازعات : جمع نازعہ ، فاعل از تزوع : چیزی را از جا برکنندن، تیرہا را رها کردن تیروتررا تا نہایت کشیدن، دلو را از جاہ بالا آوردن : از تزوع : از کاری خود داری کردن و باز ایستادن ، بکسان خود همانند بودن ، بسوی چیزی با اشتیاق روی آوردن .
غرق : در آب فرورفتن، از آن کفی برداشتن . بمعنای اغراق : در کاری پیشرفتن، در آب فرو بردن .

ناشطات : جمع ناشطہ ، از نشط ، فعل ماضی ، بفتح شین : ریسمان را گرہ زد، گرہ را محکم کرد، دلو را با دست از جاہ برکشید . از نشط ، بکسر شین : آسان و سبک بکاری روی آورد . بمعنای انشط : گرہ را گشود، بند را از پای حیوان باز کرد ، اورا بنشاط آورد .
سابحات : جمع سابحہ ، از سبح . فعل ماضی - : در زندگی دست اندر کار شد، خوابید

و آرام گرفت ، در راه پیمائی بسی پیش رفت ، در سخن پرگوئی کرد ، در آب شناوری نمود .
مدبرات : جمع مدبره از دبر - ماضی مشدد - : کار را اندیشید و سنجید ، آنرا تنظیم کرد و سامان داد ، حدیث را نقل کرد ، به ازمیان برداشتن شخصی یا چیزی حيله ساخت .
امر : - مصدر - درخواست انجام کاری ، فرمان ، جمع آن اوامر . چیز ، شأن ، جمع آن امور .

رجف : چیزی از بن بحرکت واضطراب درآمد ، زمین بشدت لرزید ، شخص هراسناک شد ، گروه آماده جنگ شد .

والنازعات عرقا . والناشطات نشطا . والسابحات سبحا : میتوان واوهای اول این آیات همه برای قسم باشد ، در این صورت ظاهر این است که : موصوفات این اوصاف مختلف است . اگر واو اول برای قسم و واو آیات بعد برای عطف باشد ، ظاهر این است که موصوف يك حقیقت با اوصاف یا مراتب مختلف است ، و فاء تفریع در دو آیه ۴ - ۵ - قرینه‌ای بر همین مقصود میباشد که : وصف «تزع» و «نشط» و «سبح» در يك حقیقت تجلی کرده ، آنگاه بصف «سبق» و «تدبیر» درآمده .

مفسرین عموماً چون توجه داشته‌اند که سیاق آیات و قسم‌ها بیان يك حقیقت در اوصاف مختلف است ، خواسته‌اند تا این اوصاف را با آن حقیقتیکه مورد نظر و تفسیرشان است تطبیق نمایند ، معروف تر از همه تفسیر و تطبیق به ملائکه است : ملائکه قبض ارواح که روح کافران را بسختی میکنند : «والنازعات» . فرشتگانیکه روح کافران را از بدن مانند دلویکه از عمق چاه بکشند ، بیرون میکشند و جذب مینمایند : «والناشطات» . فرشتگانیکه باسانی ارواح مؤمنان را قبض ، ورها میکنند : «السابحات» . فرشتگان که بر ارواح درخیر ، یاوحی ، سبقت میجویند : «السابحات» . فرشتگان ، یا فرشتگان مخصوصی که امور عالم یا دنیا را تدبیر میکنند : «المدبرات» .

دیگر تفسیر و تطبیق با ارواح است از این جهت که ملائکه آنها را تزع میکنند ، یا خود را از شهوات و علائق بر میکنند .

۱- این تفسیر را مرحوم طنطاوی جوهری در کتاب تفسیر الجواهر ، اختیار کرده ، میگوید :

مقصود ارواحی است که بشق خدا از علاقه‌ها و شهوات برکنده و مجرد میگرددند ، و بنشاط درمیآیند ، آنگاه در عالم دیگر شناور میشوند ، و از ارواحیکه در بند علائق گرفتارند

بنابر این «نازعات» بمعنای منزوعات است، یا فاعل و مفعول يك حقیقت، از دو جهت است. و آن ارواح، یا «ارواح مؤمنین» که پس از تزع، از بند، رسته و با دیدن مقامات عالی بنشاط درمیآیند و شناورند. و سپس بسوی بهشت از هم یا از فرشتگان سبقت میجویند، و تدبیر امر میکنند. و همچنین برستارگان، و اسبان، و کمانهای مجاهدان، تطبیق کرده اند.

این تفسیرها اگر با بعضی از این آیات تطبیق کند همه آنها با همه این سوگندها انطباق و تناسب ندارد. و اشکالات دیگری هم بنظر میرسد، مهمتر از همه اینکه:

۱- تفسیر آیات یا باید مستند بظهور الفاظ، یا نقل معتبر و مستند بمعصوم، یا شواهدی از دیگر آیات باشد، و این تفسیرها نه مستند بظهور الفاظ است و نه احادیث معتبر، و نه آیات همانند، فقط احتمالاتی است که از سابقین به لاحقین رسیده، و لاحقین از جهت احترام بنظرهای گذشتگان ضمن تفسیر آورده اند.

۲- سوگندهای قرآن بیان آیات دلائل و شواهد عالم است برای متوجه نمودن اذهان بمقصود و اثبات مدعی؛ این شواهد باید مشهود حسی یا شبه حسی باشد، مانند: «والشمس، والسماء، والقمر، والنهار، واللیل، والفجر، والضحی، والعصر، وما خلق، والنجم، والتین، والزیتون، والعادیات، والقلم، والطور، والذاریات، والمرسلات...». چنانکه ظاهر است این سوگندها همه مظاهر مشهود است که برای اثبات منظور از قسم آمده - برگرداندن این اسماء و صفات از معانی ظاهر، تاویل آیات است، نه تفسیر آنها. با اینکه تفسیر این سوگندها به ملائکه یا ارواح (که نظر بیشتر ناقلین تفسیر است) شاهد آوردن بچیزی است که خود نه مشهود حسی و نه شبه حسی است که با توجه و تحقیق علمی برای عموم مشهود گردد.

۳- با تأمل در سوگندهای قرآن معلوم میشود که مطلب و مدعاهائی که سوگند برای

پیشی میگیرند، و باذن پروردگار بتدبیر عالم می پردازند (گوید با رسیدن باین مقام در صف ملائکه ای در میآیند که در سوره انبا ذکر شده).

این مفسر جدید برای این تفسیر و تطبیق، شواهد و دلائلی از فلاسفه اسلام و دانشمندان جدید غیر مسلمان میآورد، مانند: مؤلفان کتاب اخوان الصفا، و فخر رازی و غزالی، و یکی از دانشمندان انگلیسی.

آنها آمده ربط و پیوستگی خاصی با سوگندها دارد که با توجه با آن روابط و حقائق، مطلب و مقصودیکه مورد شك و تردید است اثبات میگردد. آنچه در تطبیق این سوگندها گفته اند اذهان را به «یوم ترجف الراجفه» که مقصود است، متوجه نمی سازد و این حقیقت را تقریب یا اثبات نمی نماید.

۴- این اوصاف که جمع مؤنث آمده از جهت لفظ نیز باهمه موصوفها « ارواح ملائکه» تطبیق نمیکند.

چنین بنظر میرسد که: مفسرین سابق این اوصاف را با آنچه بنظرشان جور آمده تفسیر کرده اند و کسانی که بعد تفسیر نوشته اند از آنان پیروی کرده اند، مفسرین از این جهت که خواسته اند موصوفهای این اوصاف را تعیین کنند مصابند، ولی موصوفهایی که تعیین کرده، بعضی - مانند ملائکه و ارواح - برای عموم مجهول است، و بعضی نیز - مانند ستارگان، اسبهای مجاهدان - باهمه اوصاف منطبق نیست.

اگر مفسرین این آیات، نظر خود را از عالم غیر مشهود بعالم مشهود تنزل میدادند برای مردمیکه این شواهد و سوگندها متوجه با آنها میباشد مشهود بود و اشکالاتیکه اشاره شد پیش نمی آمد. اگر هم مقصود این آیات موصوفهای غیر مشهود باشد باز از طریق نظر در مشهودات میتوان آنها را شناخت.

با توجه بلغات خاص و کلمات و اوزانیکه در این آیات آمده، آشکار است که این سوگندها ناظر بانواع یا مراحل حرکات، یا متحرکات از جهت حرکات میباشد، بنابراین اگر گونه هائی از حرکات کلی محسوس یا معلوم را در نظر گیریم شاید تا حدی بمقصود قرآن از این سوگندها آشنا شویم. اینک چند مثال:

حرکت وسائل نقلیه، در زندگی ماشینی، و حرکت وسائل صنعتی مشهودترین حرکات است و صورتی از تصرف فکر و اراده انسان در ترکیب و تنظیم قوای طبیعی میباشد، طیاره با فشار نیروی دافع (نازع) از زمین که مرکز جاذب اجسام است، کشیده و کنده میشود، قدرت جذب مرکز و دفع محرك، تا حدی در حال کشمکش، پس از آنکه جسم متحرك (طیاره) بمنتهای دفع رسید (مستغرق در تزع گردید): «والنازعات غرقاء»، دافعه آن بر جاذبه مرکزی غلبه میکند و حرکت تزعی بحرکت نشاطی تبدیل میشود،

و گویا بندهائیکه بآن بسته بود و بجهت مخالف میکشید سست، یا باز میگردد «والناشطات نشطا»، پس از سبک سیری و نشاط در فضا شناور میشود - «والسابقات». با این سه طور از حرکت است که بسوی مقصود پیش میرود: «فالسابقات»، و آن غرض نهائی را انجام میدهد: «فالمدیرات امراء».

حرکات دیگر وسائل نقلیه صنعتی نیز در حرکت روی زمین و در فضا کم و بیش همین مراحل را دارد.

حرکات عوامل طبیعی، مانند هوا و آب و نیز همین مراحل حرکت را پیوسته میکدرانند: تابش آفتاب بسطح زمین و دریاها هوای فشرده را از جا میکند، و در نهایت برکنندگی و کشیده شدن، بد حرکت نزعی، حرکت نشاطی و شناوری مبدل میشود، آنگاه در حال تصادم و مسابقه طوفانهای جوئی ابرها و بارانها پدید میآید، و با باریدن، رویاندن گیاهها و بجزریان انداختن بارها و نسیمها صدگونه امر تدبیر میشود.

جنبشهای حیاتی در گیاه و حیوان اینگونه اطوار جنبش و جوشش، بصورت دیگر است، ساقه گیاه با قدرت حیاتی خود از زمین کشیده میشود، در منتهای کشش و کمال رشد از هر سوشاخهها و برگها میرویانند، سلولهای غذا ساز و عضو پرداز با نشاط خاصی بکار میافتند، و در درون برگ و شاخه و ساقه شناور میشوند، آنگاه بسوی شکوفه، و میوه آوری سبقت میجویند و باتولید مثل و تهیه غذای انسان و حیوان امر مربوط بخود و مقصود غائی را انجام میدهند. سلولهای حیاتی انواع حیوانات، آنها را برای تولید مثل بر میانگیزانند، سپس این سلولها بسوی رحمهای طبیعی یا حیوانی سبقت میگیرند، پس از تکوین نطفه از باطن آن، انواع سلولها میجویند و انتزاع میشود، و با نشاط خاص بساختن اعضاء میپردازند و در درون جنین شناور میشوند، و با مسابقه حیاتی فرمان تکوین و تکمیل ساختن موجود زنده را بانجام میرسانند.

جنبشها و انگیزههای ارادی که منشأ حرکات انسان است، در ابتداء متوجه تأمین شهوات و لذات بدنی و تدبیر آن میباشد، پس از آن انگیزههای مخالف جوازب جسمانی، مانند انگیزه علم، تقوا، گذشت، فداکاری، دفاع از حق دیگران، بیدار میشود، و بکار میافتد؛ چون کشش این انگیزهها (نزعها) برخلاف جهت جوازب شهوات و تمایلات

جسمانی است در بعضی از نفوس در همان مراحل اولیه متوقف میگردد، و بعضی از نفوس مستعد با قدرت همین انگیزه‌ها در طریق مطلوب پیش میروند، چون از جوازب مخالف یکسره رهائی یافتند، و بنشاط و سباحث (شناوری) درآمدند، برای رسیدن بمراتب عالی علم و خیر و فداکاری و تکمیل دیگران سبقت میجویند، و به تدبیر و تکمیل امر که سامان دادن کار خلق و انجام مسؤولیت انسانی است می‌پردازند.

این چند مثال از قوانین و اصول حرکات متنوع و متناوب صنعتی و طبیعی و حیاتی و ارادی نمونه‌هایی است که برای ما و در محیط زندگی محسوس یا معلوم و وجود ما و اطراف ما میباشد. از نظر علمی و کشفهای پیشرفته در عالم پهناور و بی‌منتها، کرات و کهکشانهای بزرگ، و همه ذرات ریز بر سنن و قوانین منظم حرکات و تدبیر امور خلقت جاری میباشند، از این نظر همه اختران در حال حرکت دفعی (ترعی) از ماده اصلی عالم انتزاع شده، و هر يك از آنها پس از رهائی از جذب شدید نخستین، با سبکی و نشاط در مدار خاص خود شناور گشته، و همین اساس، نظام وسیع منظومه‌ها و کهکشانها و تدبیر عالم را پدید آورده است.^۱

و عالم بی‌نهایت ریز ذرات که مانند منظومه‌های بی‌نهایت بزرگ، و پدید آورنده آنهاست، از انواع و کیفیات حرکات صورت گرفته، ماده و عناصر اصلی که پایه‌های ساختمان با شکوه جهان و نمایاننده تدبیر آنست ذراتی است که از حرکات و شناوری مختلف اجزاء گردنده آن تشکیل شده، اختلاف عناصر جز اختلاف کیفیت و کمیت حرکات و متحرکات نیست؛ با تغییر کیفیت، و کمیت، حرکات عنصری بعنصر دیگر مبدل میشود و هر عنصری دارای تشعشع و خواص مخصوص بخود میگردد. از نظر کشفیات و تجربیات پیشرفته، هسته مرکزی ذرات (اتمها) نیز از اجزاء منفی تشکیل یافته که در حال گریز (انتزاع) است. «بار الکتریکی» بنا بر این جرم جز نیروی در حال جهش و حرکت (انرژی) نیست، و انواع جهش و کشش (انتزاع) بصورت انرژیهای، گوناگون درمیآید.^۲ با این دید وسیع

۱- زمین با حرکات شناوری که در هر ثانیه سی کیلومتر است، و حرکت وضعی که در ۲۴ ساعت یکبار بدور خود میگردد منشأ تدبیر فصول و شب و روز و اختلاف آنها می‌شود، از آثار منظم و دقیق و حکیمانه این حرکات، پرورش حیات و تکامل آنها می‌باشد. از وضع حرکات زمین میتوان پی برد که همه حرکات و شناوری ثوابت و سیارات که حساب دقیق آن خارج از درک ما میباشد با نظم دقیق و تدبیر حکیمانه جریان دارد.

۲- قسمت اندکی از انرژیهاییکه از خورشید انتزاع میشود و در فضا منتشر و شناور است بزمین

و عمیق همه موجودات در حال جوشش و جنبش و کشش و کوشش و شناوری میباشند. بلکه صور موجودات ، و آثار و خواص آنها ، دیدن ، شنیدن و دیگر احساسات ، و ادراکات ، ساختمان اجسام زندگان ، و حیات آنها ، جز پدیده اطوار حرکات نیست . با نظر علمی زمان و فضا و کیهانشانها همه در حال حرکت و یا عین حرکتند و سکون مطلق وجود ندارد ، آنچه ساکن می نماید بحسب درك ما و نسبی میباشد ، تشخیص و تنوع موجودات در حقیقت تنوع حرکات است ، و حرکت پدید آورنده و سازنده و تدبیر کننده است .

در این آیات ، بدون اشاره بموصوفها و متحرکها بانواع حرکات یا حرکات متنوع سوگند یاد شده ، مفعول مطلقها - «غرفاً» ، «نشطاً» ، «سبحاً» ، «سبقاً» - گویا بیانی از کمال و تأثیر و اهمیت هر نوعی از حرکات متوالی میباشد :

→

میرسد ، این قسمت از اشعه خورشیدی اگر فقط در سطح زمین اثر می نمود و از آن بر نمبگشت یا از زمین عبور میکرد حرارت شب و روز در اطراف زمین بسیار متفاوت می شد و فعل و انفعالی در درون زمین انجام نمیگرفت ، همینکه در حدود متفاوت از سطح با عمق زمین میرسد هوای سطح زمین متعادل میگردد و پیوسته فعل و انفعالها و تغییر و تبدیل و پیدایش عناصر مختلف و انرژیهای جدید صورت میگیرد ، چنانکه بیش از صد گونه عنصر و دوازده گونه انرژی کشف شده ، و مجموع این حرکات و فعل و انفعالها منشأ بروز حیات و تکامل آن گردیده است .

۱- کنه حرکت مانند حقیقت وجود و زمان ، مکان ، ذوات و ماهیات موجودات ، مجهول است ، و تعریف حرکت مانند تقسیم آن - به : حرکت جوهری ، کمی ، کیفی ، ارادی ، و مانند اینها - نسبی میباشد . چنانکه حد حرکت و سکون ، نیز نسبی است و سکون مطلق وجود خارجی ندارد ، زیرا هر چه وجود دارد متحرك یا عین حرکت میباشد ، چنانکه سکون هسته مرکزی اتم نسبت با اجزاء گردنده آنست و هسته مرکزی نیز در حال حرکت و انزاع میباشد ، همچنین فضا نسبت با اجسام ریز و درشتی که در آن متحرکند ساکن مینماید ، با آنکه بحسب نظریه نسبی ، چون بساکن نسبی دیگر مقایسه شود ، فضا خود از هرسو با سرعتی بیش از همه اجسام و اجرام در حال حرکت و گسترش میباشد ، بنابراین حرکت مانند زمان و مکان ، حقیقت مطلق نیست ، بلکه متحرك جز نوعی از حرکت نمیشود ، و حرکت و انواع آن از تجلیات وجود است ، وجود مطلق در مراتب تنزل بصورت حرکات یا متحرکات درمیآید ، و حرکات با انواع و اشکال گوناگون آن آهنگهای شوق بسوی کمال و جمال و عقل مطلق است .

و از جدائیها شکایت می کند
از نفیرم مسرد و زن نالیده اند
تا بگویم شرح درد استیاق
باز جوید روزگار وصل خویش

بشو از نی چون حکایت می کند
کز نیستان تا مرا پیریده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
هر کسی کودور ماند از اصل خویش

فالسابقات سبقاً : پس از تزع و نشاط و سباحه کامل بسوی مقصد نهائی که همان تدبیر است، یا از دیگر متحرکات که باین مراحل نرسیده‌اند پیشی گیرنده‌اند.

فالتدبیرات امرأ : تدبیر امر - فرمان، کار - فرع و نتیجه انواع حرکات و جنبشها میباشد. پیدایش صور جسمی و حیاتی و تکامل محصول تغییر و تبدیل است و تغییرات، در پی جنبشهای انتزاعی و انواع آن درمیآید. چون نهایت و غایت حرکات صور و آثار مدبرانه است باید مبدء حرکت و علت فاعلی آن امر نیز مدبرانه باشد، و متحرك را هر چه فرض کنیم خود نمیتواند محرك باشد، بنا بر این انتزاع و حرکت بسوی تدبیر نه حرکت است و نه متحرك بلکه منشأ آن باید قدرت و اراده‌ای باشد که از باطن و درون بصورت جنبش و حرکت در میآید، چنانکه اراده انسان منشأ حرکت فکر و عمل است و صور خارجی را پدید میآورد. نتیجه آنکه جنبش از امر و اراده آغاز میگردد و بصورتهای وسیعی، اراده «امر» را تحقق مبخشد و تدبیر میکند:

«الاله الخلق والامر، والی الله ترجع الامور» .

یوم ترجف الارحفة : یوم، مشعر بجواب قسم و ظرف فعل مقدر غیر معین است، مانند: لتبعثن، لتعشرن، و تنتهی الامر، تا هر کس فراخور درك خود در یابد؛ مقصود این است که حرکات بتدبیر منتهی میشود و در منتهای تدبیر چنین روزی پیش میآید، و این روز، نهایت عالم گذشته و آغاز عالم آینده میباشد، مانند: «یوم الفصل» در سوره نبأ .

مقصود از «ارحفة» میشود زمین یا طبیعت آن باشد «بقرینه آیه - ۱۴ - سوره مرمل : یوم ترجف الارض والجمال و كانت الجبال کثیراً مهیلاً» . میشود «بقرینه آیات : اذا السماء انفطرت، اذا السماء انشقت، و مانند اینها» مقصود آسمان و نظام شمسی باشد، از اینجهت قرآن، زمین یا نظام شمسی را «ارحفة» خوانند، که طبیعت آن در حال حرکت و انفجار است، آغاز خلقت آن چنین بود و بهمین صورت نیز منتهی میشود. پیوستگی و فشردگی آن مسبب از قدرت قاهر و اراده و تدبیر است، همینکه دوره تدبیر بکمال خود رسید آن اراده قاهر تدبیر صورت را در میگذارد و همان عالم و عوالمیکه در ذرات جسمی «اتم» جاری است نظام شمسی و زمین را که صورت بزرگتر

آنست منفجر و متبدل میسازد^۱.

تبعها الرادفة: بعضی مفسرین، «راجفة» را نفخة اول صور (نفخة فنا و مرگ)، و «رادفة» را نفخة دوم (نفخة بعث و حیات) دانسته‌اند. ولی این دو لفظ دلالت صریح و غیر صریح بر این معنا ندارد. کلمه «رادفة» بیش از این دلالت ندارد که حادثه مخصوص با حوادثی در پی «راجفة» پیش می‌آید، اما این حادثه یا حوادث چه و چگونه است؟ قرآن با اجمال و اشاره، گذشته و بسراغ وضع انسان در این تحول و تغییر ناگهانی آمده:



قلوب يومئذ واجفة (۸) ابصارها خاشعة (۹) يقولون انا لمرودون
 في الحافرة (۱۰) اذ اكلنا عظاماً نخرة (۱۱) قالوا تلك اذا كره خاسرة (۱۲)
 فانما هي زجرة واحدة (۱۳) فاذا هم بالساهرة (۱۴).

ترجمه: دل‌های در این روز تپنده است (۸) دیدگان‌شان هراسناک و فروخفته است (۹)

۱- در ضمن بررسیها و رسدها، برای شناسائی اوضاع کیهان‌ها و ستارگان، مشاهده شده که در وضع بعضی از ستارگان ناگهان تغییر و تبدیل یا انفجاری پیش آمده و گاهی شعاع آن با سرعت افزوده می‌شود و چندین هزار برابر بیشتر از وضع طبیعیش می‌گردد، و بعضی از ستارگان دور و ریز که با دوربینهای قوی دیده میشوند از درخشنده‌ترین ستارگان می‌گردند. مطالعات کیهانی و عکسبرداریها نشان میدهد که در کهکشان ما در هر سال بیش از بیست انفجار و اینگونه تغییرات رخ میدهد، چنانکه نورانیت متوسط این تشعشعها و انفجارها در حدود ۲۰۰۰۰۰ برابر نور خورشید حدس زده میشود، و نورانیت بعضی هزاران برابر بیش از این است، و نیز بعضی از دانشمندان نجومی گویند که در منظومه کیهانی ما در مدت هر سیصدسال يك بار چنین انفجاری مشاهده شده.

علت طبیعی این انفجارها هنوز کشف نشده و آنچه گفته‌اند بیش از احتمال و فرض نیست، یکی از آن فرضیات این است که ستاره در مسیر طبیعی خود با سیاره دیگر برخورد میکند و منفجر میشود، یا هنگام عبور از گازهای متراکم حوی حال تشعشع فوق‌العاده برای آن پیش‌آید. فرض دیگر این است که قبل و انفعالهای داخلی منشأ انفجار آن گردد و شاید این انفجار داخلی پس از انقباض ناگهانی رخ دهد. این گونه فرضها را هیچ دلیل طبیعی تأیید نکرده.

برای اطلاع بیشتر به کتاب پیدایش و مرگ خورشید، تألیف ژرژ کاموف، ترجمه آقای احمد آرام، بخصوص فصل نهم آن، مراجعه شود.

میگویند آیا ما برای در گذشته برگردانده میشویم؟ (۱۰) آیا آنکه که استخوانی پوسیده باشیم؟ (۱۱) گویند این برگشت، اکنون بازگشتی زیان بخش است (۱۲) پس همانا آن يك تكان وراندن است (۱۳) پس ناگهان آنها بر زمین هشیار بیدار در آیند (۱۴).

شرح لغات:

واجفة : ازوجف : هراسان شد ، اسب بشتاب رفت .
حافرة : ازحفر : زمین را گود کرد ، در راه پایش اثر گذاشت ، بوضع اول ، راهیکه پیموده بود برگشت . حافره ، بمعنای محفوره مانند : «راضیه» بمعنای مرضیه .
نفرة : صفت از نخر : صدرا کشید ، باد به بینی افکند ، چیز را سوراخ کرد .
زجرة : از زجر : اورا از کاری باز داشت ، راند ، بسختی تکانداد .
ساهرة ، هشیار ، بیدار ، روی زمین . بیابان پهناور را از این جهت ساهره گویند که راهرو یا گمشده در بیابان باید هشیار و بیدار باشد .

قلوب یومئذ واجفة : نکره آمدن قلوب ، دلالت بر صفت خاصی دارد : قلوب بسیاری، کفر پیشه، منکر، سخت، نیاندیشنده ؛ در چنین روزیکه عالم ناگهان متزلزل و دگرگون میشود، از جاکنده و به تپش در میآید.

ابصارها خاشعة: دیدگان این دلهای تپنده خاشع ، هراسناک و فروآمده است .
يقولون انا لمرودودون في الحافرة : ظاهر این است که جمله حالتیه، یا وصفیه برای قلوب، و خبر از آینه مقارن با «یوم ترجف» باشد : در چنین هنگامه ای که زمین بشدت میلرزد و قیامت ظهور می نماید ، مردم یا نفوس برانگیخته شده با دلپائیکه می تپد و چشمهائیکه ترس گرفته و خاضع شده ، با تحیر و بهت زده میگویند : آیا برای زندگی گذشته یا گوریکه از آن برانگیخته شده ایم بر می گردیم ؟ ! بعد از آنکه استخوانهای پوسیده بودیم ؟ این بازگشت چه سودی دارد ؟ سراسر زیان است .
 بنا بر این معنا، گفتاریکه قرآن از آن حکایت میکند، بیان تحیر و بهت زدگی نفوس در آغاز تحول جهان و ظهور قیامت است .

و اگر چنانکه مفسرین گویند: فاعل يقولون، منکران زمان نزول قرآن، باشد؛ آیه ، جمله خبریه ای جدای از آیات گذشته و گفتار کفار و منکران به لحن تعجب و استهزاء است: آیا میشود که به گذرگاه گذشته برگردیم؟ آنهم بعد از آنکه استخوانهای

پوسیده شدیم کسه هوا در میان آن می پیچید؟ قرآن در جواب این تعجب و استهزاء می گوید :

فانماهی زجرة واحدة : این واقعه و حادثه قیامت چنین نیست که با استخوانهای پوسیده، برانگیخته و بگذشته برگردانده شوند، بلکه يك حرکت و تکان انگیزنده و ناگهانی بیش نیست. ضمیر «هی» راجع به «کرّة» یا به «واقعة» و «حادثه» و مانند آنست، که از بیان کلام استفاده میشود. بنابراینکه آیات سابق (عنا للمردودون...) نقل گفتار برانگیخته شدگان حیرت زده باشد، نه کفار زمان، این آیه، خبر از دیرنپائیدن حالت تحیر آنان پس از بعث (نفخة اول) است: طول زمان و بهم پیوستن استخوان در میان نیست، بلکه با يك تکان و حرکت، عالم آنان و خودشان متحوّل میگرددند، مانند تحوّل از رحم بدنیا. بنابراینکه آیات قبل نقل سخن انکاری و استهزائی منکران باشد، این آیه جواب انکار و استبعاد آنها میباشد.

فاذا هم بالساهرة : این نام و وصف برای سرزمین محشر فقط در این آیه آمده. از مقارنه این آیه با آیات دیگری که راجع بتوصیف سرزمین قیامت و حشر است معلوم میشود عالم و سرزمین محشر یکسره جدا و غیر مرتبط به زمین دنیا نیست، همین زمین است که مبدل و دگرگون میگردد، امتداد می یابد، درخشان میشود: «یوم تبدل الارض غیر الارض^۱، اذا الارض مدت^۲، و اشرق الارض بنور ربها^۳». همین زمین سراسر در تصرف کامل قدرت فاعلی و ربوبی درمی آید: «والارض جميعاً قبضته یوم القيامة»^۴. و با اراده خاص ربوبی و تابش نور آن آثار طولانی حیات و تصرفات انسان از زمین بروز می نماید و همه زمین هشیار و گویا میگردد (چنانکه بوسیله تابش نور و تحریک خاص صورتها و صوتها از عکسها و خطوط متمثل و منعکس میشود) «یومئذ تحدث اخبارها»^۵. تعبیر و توصیف خاص این آیه: به «الساهرة» گویا اشاره بدهمه این حقایق و اوصاف است:

- ۱- از آیه ۴۸ سوره ابراهیم: روزیکه تبدیل شود این زمین، بغیر این زمین.
- ۲- آیه سوم از سوره انشاق: آنگاه که زمین امتداد یابد.
- ۳- آیه ۶۹ از سوره زمر، درخشان شد زمین (پس از نفخ صور) بنور پروردگارش.
- ۴- از آیه ۶۷ از سوره زمر: روز قیامت زمین همگی در قبضه او است.
- ۵- آیه ۴ از سوره زلزال: در این روز زمین خبرهای خود را حدیث میکند.

زمین امتداد و تبدل یافته، درخشان، گویا، زنده، هشیار .

از آیه اول تا این آیه (فأذا هم بالساهرة)، آیات پیوسته و متوالی و با امواج شدید و سریع و کوتاه، و ایقاعات و روی‌های (حروف آخر) خاصی آمده، چنانکه تا حد بسیاری (گرچه معانی لغات و کلمات برای شنونده مفهوم و معلوم نباشد) آهنگ آیات، رساننده مقصود و نمایاننده محیط و جوّی سراسر حرکت و تموج و تشعشع میباشد. تموج و ضربات پنج آیه اول شدیدتر و سریعتر است، از آیه ششم طول آیات بیشتر و لحن و حرکت آن آرامتر میگردد، مانند حرکت و موجی که از اعماق دریا، یا هوا بشدت انگیزته و انتزاع شده: «والنّازعات...»، و هرچه پیش میرود و طول موج بیشتر و ضربات آن آرامتر می‌گردد تا بکنار افق، یا ساحل میرسد: «یوم ترجف الراجفة...». سبک و آهنگ و حروف آخر آیات بعد که بیان حکایت تاریخی است، بصورت دیگر درآمده، و بطور کلی تا آخر سوره چنانکه با اندک تأمل مشهود است، بمقیاس تغییر مطالب، آهنگ و طول و روی (آخر) آیات تغییر می‌یابد:



هل اتیک حدیث موسی (۱۵) اذ نادیه ربه بالواد المقدس طوی (۱۶) اذهب الی فرعون انه طفی (۱۷) فقل هل لك الی ان تزکی (۱۸) واهدیک الی ربك فتخشی (۱۹) فاراه الایة الکبری (۲۰) فکذب وعصی (۲۱) ثم ادبر یسعی (۲۲) فحشر فنادی (۲۳) فقال انا ربکم الاعلی (۲۴) فاخذہ الله نکال الاخرة و الاولی (۲۵) ان فی ذالک لعبرة لمن یتخشی (۲۶).

ترجمه: آیا داستان موسی بنورسیده؟ (۱۵) آنگاه که پروردگارش او را در وادی مقدس طوی (پیچاپیچ) نداداد (۱۶): بسوی فرعون روانه شو، چه اوسرکشی کرده (۱۷) پس بگو آیا مرتوراست که پیاک نمودن، و برتر آوردن خود، روی آری؟ (۱۸) و تورا بسوی

۱- تغییر آهنگ و نغمه و تمثیل در بهتر و کاملتر نمایاندن محیط و جو منظور و جذب اذهان و عواطف و اندیشه‌ها بسوی آنست، گرچه اینگونه هنر بسی پیش رفته و بصورت قواعدی درآمده ولی چون معلول قدرت ایقاع و تمثیل و مربوط بدرك و شعور میباشد باهیچ تعریفی تحدید نمیشود و باهیچ قوانین و ضوابطی کاملاً ضبط و تطبیق نمیکردد.

پروردگارت رهبری کنم، پس از آن اندیشناك شوی؟ (۱۹) پس آیه بس بزرگوارا بوی نمایاند (۲۰) پس او تکذیب کرد و سر پیچید (۲۱) سپس روی گرداند در حالیکه میکوشید (۲۲) پس بسبج کرد و بانگ برداشت (۲۳) پس گفت: « این منم که پروردگار بالاتر شایم » (۲۴) پس خداوند ویرا بکیفر انجام و آغاز گرفتار کرد (۲۵) همانا در این داستان عبرتی است برای آنکه اندیشناك شود (۲۶).

شرح لغات:

حدیث: خبر نو، داستان حادث شده، خبر دینی از اینجهت که پیوسته بازگو می شود.
 نادى: شخصی را از دور خواند. بکسی بانگ زد. باهم در مجلس نشستند. سر خود را آشکار کرد. چیزی را دانست.
 وادى: دره، دامنه کوه، روش، مذهب.
 طوى: (بضم و کسر طاء، و منون و مقصور خوانده شده) نام وادی یا زمین، مانند: زحل، و حطلم. و با تنوین مصدر بمعنای مفعول: درهم پیچیده. یا وصف: بارها، پی در پی.
 تزكى: اصل آن تزکی، مخاطب مضارع از باب تفعیل. از، زکی: برومند، صالح، پاکیزه شد.
 فتخسى: خشیت، هراس و نگرانی است که نتیجه احساس بعظمت و قدرت باشد.
 حشر: مردم را جمع کرد. شخص را از وطنش بیرون راند. مرد.
 نکال: از نکل: عقوبت و کیفریکه موجب عبرت گردد.
 عبرة: پند گرفتن، عبور از داستانی.

هل اتيك حديث موسى؟: استفهام تحقیقی یا تقریری است: آیا حدیث موسی را به تحقیق و مسلم شنیده ای؟ همان حادثه تاریخی موسی که از انگیزه ها و مقدمات وحی و دریافت آن آغاز گردید، و بتدبیر امور خلق منتهی شد که آخرین مرحله تدبیر امر است. انگیزه ها (نزعها)ی موجودات نخستین بتدبیر و پدیده های عناصر و مواد، و صور حیاتی می رسد، وهمی پیش می رود تا بتدبیر مواهب و عقل مدرك انسانی بوسیله وحی منتهی می شود.

موسی با آن استعداد خاص از همانگه که در دستگاہ فرعون پرورش می شد انگیزه های درك حق و اصلاح خلق در او رشد می یافت و از علاقه های شخصی برکنده می شد، و بسوی نبوت و تدبیر پیش می رفت. اولین ظهور این انگیزه ها آنگه بود که در مصر و باسلطه فرعونیان و محکومیت بنی اسرائیل ذلت زده، بحمايت يكفرد عبرانی که مورد تعدی مردی مصری واقع شده بود برخاست، بعد از زدن و کشتن آن ستمکار،

چون مورد تعقیب فرعون واقع شد از مصر بسوی مدین فرار کرد و در آنجا از دختران کاهن مدین «شعیب»^۱ برای آب برداشتن و آب دادن چشم آنها حمایت نمود. پس از آنکه با یکی از دختران ازدواج کرد سالها بشبانی کوسفندان برخاست، روزها در میان بیابانها و کوهها، و شبها در زیر نورستارگان در نظام جهان والهامات آن، و وضع منحط انسان و طفیان فرعون و ذلت بنی اسرائیل، میانیشید؛ و از کوسفندان، بامهربانی سرپرستی میکرد. همه این مقدمات فکری و اندیشه‌ها و پیش آمدها موسی را برای رسالت بزرگ تاریخی آماده می‌کرد.

توجه به حوادث موسی و «حدیث» او که از انگیزه‌های پی‌درپی (نازعات) برای رسیدن بمقام نبوت و تدبیر منتهی گردید، اتصال و رابطه عمیق این آیات را با آیات سابق می‌نمایاند؛ این آیات با امواج بلندتر و حرکات آرامتر و منتهی شدن به الف‌های مقصوره، که نمایاننده جو متناسب با حکایت و دعوت، و بیان داستان برای تفهیم عموم است، صورتی دیگر از سوگندهای آیات گذشته و بعد از آنست که با امواج کوتاه و سریع و ضربه‌های شدید، که مبین نظامات متحرک و سریع، و پدیدم‌های خلقت آغاز شده. از اینجهت با آنکه مطالب و اسلوب این آیات، با آیات قبل یکسره تغییر کرده، هر دو، بیان يك حقیقت، به دو صورت متفاوت میباشد؛ این آیات نیز از انگیزه‌ها (نازعات)

۱ - در قرآن ذکری از نام این شخص نیامده، بیشتر مفسرین گویند: این شخص همان شعیب بوده، گویا گفته مفسرین باین قرینه است که قرآن در سوره «اعراف» و «هود» و «عنکبوت»، پیمبر مبعوث باهل مدین را شعیب خوانده، و موسی هم بشهر مدین روی آورده. فقط وهب بن منبه از مفسرین قدیم که در اصل یهودی یا مطلع از تورات بوده، (مطابق قسم اول از باب سوم سفر خروج) گوید: نام او «یترون» برادر زاده شعیب بوده. در تورات چند سطر قبل (قسم ۱۹ - باب دوم سفر خروج) پدر آن دختران را «رعوئیل» نامیده. در کتاب قاموس تاریخ مقدس تألیف مسترها کس برای توجیه این اختلاف تورات در لغت «یترون» چنین آمده: «یترون» کاهن یا امیر مدیان و پدر زن موسی، «رعوئیل» خوانده شده است، و از قرار معلوم یترون لقب کارونی و از نسل ابراهیم و قطوره بوده است. و در لغت موسی گوید: «بطرف دشت گرینخت و بجادر شعیب پناه برده و «صفوره» دختر یترون را بحباله نکاح در آورده. با آنکه در کتب عهدین نام شعیب دیده نمی‌شود. در همین کتاب درباره سرزمین مدیان، چنین آمده: «بعضی گویند که زمین مدیان از خلیج عقبه تا بمسوا آب و کوه سینا امتداد میداشت و دیگران گویند که از شبه جزیره سینا تا فرات امتداد داشت». در بعضی از روایات اسلامی چنین آمده که مدین بمسافت هشت روز از مصر، بین کوفه و بصره بوده است.